

بی آغاز و انجام بودن مثنوی

محمد خوانساری

بشنو این فی چون شکایت می‌کند
از جدائی‌ها حکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

این دو بیت و ابیات پس از آن، در آغاز مثنوی، افتتاحی است لطیف و در عین حال عجیب. هریک از شارحان مثنوی، در شرح و بیان و تفسیر و تأویل آن و در این که مراد از «نی» چیست سخنان مبسوط آورده‌اند و در اهمیت و پُری و سرشاری محتوای آن تا آن جا رفته‌اند که گفته‌اند هم‌چنان که، طبق روایات، تمامی قرآن کریم در سوره فاتحه الکتاب مندرج است، تمامی مضامین مثنوی نیز در این هجده بیت آغازین - که یگانه قسمتی از مثنوی است که مولانا به خط خود نوشته - مندرج است.

اما این سؤال همواره برای شارحان مطرح بوده است که چرا مولانا، که مستغرق دریای توحید است، و از مثنوی او به «بانگ توحید» تعبیر می‌شود، دیوان آسمانی و عرفانی خود را، برخلاف آثار دیگر از این دست، با توحید و ستایش حق تعالی آغاز نکرده است. با آن که یقیناً به خوبی توجه داشته است که کُلُّ أَمْرِ ذِي بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ بِإِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَحَبُّر.

اساساً آغاز کردن آثار منظوم و منثور با حمد و ستایش الهی سنت حسنه‌ای بوده است بسیار متداول و مطاع و متبع. از شعرای دوره سامانی که بگذریم، تقریباً همگی شاعران نام حق را بهترین سرآغاز می‌دانسته‌اند و بی‌نام او نامه را باز نمی‌کرده‌اند و، چون از سر ایمان و عشق سخن می‌گفته‌اند، زیباترین شعر آنها هم همین افتتاحیه‌ها بوده است.

بسیاری از آنان نیز، پس از ستایش حق، سخن خود را به مدح رسول اکرم (ص) می‌آراسته‌اند. فردوسی، در اثر رزمی خود، و نظامی، در همگی آثار بزمی خود، همواره سخن را به نام او ابتدا کرده‌اند. سعدی، معاصر مولانا، نیز از همین سنت پیروی کرده است. منطق‌الطیر عطار - که مولانا مثنوی را به درخواست حسام‌الدین چلبی به وزن و سبک و سیاق آن به نظم آورده - با آن که حجمی چندان ندارد با حمد و ستایش حق و مناجات و دعا و استغفاری بس مبسوط (بیش از ۲۶۰ بیت) آغاز می‌شود و آن‌گاه حدود ۱۴۰ بیت در مدح رسول اکرم (ص) می‌آید (بر روی هم ۴۰۰ بیت). و این منطق‌الطیر بی‌اندازه مورد عنایت مولانا و اسوه او در سرودن مثنوی بوده است. اما، برخلاف منطق‌الطیر، مثنوی با حمد و ستایش حق آغاز نمی‌شود.

البته، در خلال اشعار مثنوی، حمد و ستایش خداوند و مناجات‌های زیبا و رقت‌آور بسیار فراوان است. از باب نمونه، با عنوان «فی المناجات» می‌گوید:

ای خدای پاک بی‌انبار و یار	دست گیر و جرم ما را درگذار
یاد ده ما را سخن‌های رقیق	که ترا رحم آورد آن ای رفیق
هم دعا از تو اجابت هم ز تو	ایمنی از تو مهابت هم ز تو
گر خطا گفتم اصلاحش تو کن	مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که تبدیلش کنی	گرچه جوی خون بود نیلش کنی
این چنین میناگری‌ها کار توست	این چنین اکسیرها زاسرار توست
آب را و خاک را بر هم زدی	ز آب و گل نقش تن آدم زدی

(ص ۱۲۰)*

چنان‌که همه تذکره‌نویسان نوشته‌اند، نظم مثنوی بیش از ده سال به طول انجامید و، در این مدّت، یاران از آن نسخه‌ها برمی‌داشتند و از دایره مریدان نیز فراتر می‌رفت و به دست نامحرمان و مخالفان هم می‌رسید و حتی گاه طعن آنها را نیز برمی‌انگیخت! در این مدت دراز که مولانا مثنوی را به حسام‌الدین املا می‌فرمود، می‌توانست بگوید

* ارجاع‌ها، همه، به مثنوی چاپ علاءالدوله است.

(۱) مولانا خود به این گونه طعن‌ها چنین اشاره می‌کند:

خریطی ناگاه از خرخانه‌ای	سر برون آورد چون طعانه‌ای
کاین سخن پست است یعنی مثنوی	قصه پیغمبر است و پیروی
نیست ذکر و بحث اسرار بلند	که دوانند اولیا زان سو سمند

(ص ۳۰۴)

حمد و ثنا و مناجاتِ فوق یا تحمیدیّه‌ها و مناجات‌های بسیار فراوانِ دیگر نظیر آن را در ابتدای مثنوی قرار دهند؛ اما چنین کاری نکرد و این امر سؤال‌برانگیز را هم‌چنان مبهم گذاشت.

در پاسخ این سؤال، شارحان به تکلف افتاده‌اند. پاره‌ای گفته‌اند که این نی‌نامه خود عین توحید و ستایش حق است، نغمه معرفت خدای متعال است. نی خود میان‌تهی است و هر چه گوید از دمیدن‌های اوست. برخی دیگر بر آن رفته‌اند که مولانا ذکر خفی را بر ذکر جلی رجحان می‌نهاد و آنی از یاد او غافل نبوده و دیگر ضرورتی نمی‌دیده که نام محبوب را بر زبان هم بیاورد. چنان‌که یکی از شارحان^۲ می‌گوید:

بعضی از فضلا خواسته‌اند با قوه علم رسمی صوری و فلسفه‌دانی از عهده شرح کلمات منظومه حضرت مولوی قدس الله روحه برآیند و برای نبودن آغاز، در اول کتاب، به نام خداوند و ثنا و ستایش عذرهای تراشیده‌اند و حال آن که نام الهی و حمد او با گفتار و تذکار است نه با نقش و نگار و همیشه اطوار بزرگان و گفتار ایشان بردن نام خداوند و حمد و شکر است، خواه در صورت کتاب نقش شده باشد یا نه، و خواه به صورت نظم آمده باشد یا نه؛ بلکه هیکل ایشان، به واسطه اتصال به عالم ملکوت و عالم قدسی، خود هیکل توحید شده و داخل در باب اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ (آل عمران ۳: ۱۸۸) گردیده‌اند و دمی از یاد حق و تحمید او غافل نیستند و، مانند نی، بالمره از پندار هستی و خیالات و هوئی‌های نفسانی بشری خالی گشته و از دم روح اضافی کلی پر شده‌اند. جانشان با جان تحمید است جفت. مقصود شارح این است که ترک ذکر نام الهی مانند ترک استثنا (= گفتن إن شاء الله) است که ممکن است استثنا با جان آدمی عجین و آمیخته باشد اگرچه آن را به زبان نیاورد.

ترک استثنا مرادم قَسَوْتی است نی همین گفتن که عارض حالتی است
ای بسا نیاورده استثنا به گفت جان او با جان استثناست جفت
(ص ۲)

ولی اینها تأویلاتی است که خالی از تکلف نیست، ذهن جوینده کنجکاو را اقناع نمی‌کند و برد یقین با خود نمی‌آورد. شاید بهترین پاسخ همان باشد که استاد علامه فروزانفر در کلاس درس به آن اشاره کرد و آن این بود که مثنوی کتابی است نامتناهی، دریایی است ناپیدا کرانه و آن را آغاز و

۲) حاج میرزا محسن عماد اردبیلی، در کتاب اشارات ولوی در شرح اشعار و مطالب مشکله مثنوی مولوی، به اهتمام و مقدمه احمد مدرّس خوشنویس، چاپ تابان، بی‌تا، ص ۱۰.

انجامی نیست و، برخلاف سایر منظومه‌ها، ابتدا و انتهای ندارد.

در شرح اشاره استاد می‌توان گفت: قرآن کریم می‌فرماید: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا (کهف: ۱۸: ۱۰۹) «اگر دریا برای [نوشتن] کلمات پروردگار من مرکب شود. همانا [آب] دریا پایان می‌پذیرد پیش از آن که کلمات پروردگار من به پایان رسد اگر چه همانند آن [دریا] مرکب آوریم» و نیز وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (لقمان ۳۱: ۲۷) «اگر آنچه درخت در زمین است قلم شود و دریا مرکب آن باشد و، پس از [تمام شدن] آن دریا، [باز] هفت دریای [دیگر] باشد، [و با آن کلمات الهی را بنویسند]، کلمات الهی پایان نپذیرد. همانا خداوند غالب درست‌کردار است». مثنوی مولانا هم، که دفتری است آسمانی و ملکوتی و تفسیر کلمات الهی و قرآن عجم است، پایان‌ناپذیر و تمام‌ناشدنی و نامتناهی است. چنان‌که خود می‌گوید:

گر شود بیشه قلم علم مدید مثنوی را نیست پایانی پدید (ص ۶۰۵)

در دفتر اول، در قصه اعرابی که کوزه‌ای آب به عنوان هدیه نزد خلیفه می‌برد، داستان‌ها و مطالب فرعی بس گوناگون می‌آید و پیوسته سررشته سخن از دست می‌شود و از این رو می‌گوید:

این حکایت گفته شد زیر و زبر	همچو فکر عاشقان بی‌پا و سر
سر ندارد کز ازل بودست پیش	پا ندارد با ابد بودست خویش
بلکه چو آبست و هر قطره از آن	هم سر است و پا و هم بی هر دوان (ص ۷۷)

و این معنی در کل دفترهای ششگانه مثنوی به طریق اولی صادق است و کتاب مثنوی هم

سر ندارد کز ازل بودست پیش پا ندارد با ابد بودست خویش

در آخرین داستان مثنوی هم، داستان ناقص و منقطع می‌ماند و به پایان نمی‌رسد و آن داستان در هوش ربا یا قلعه ذات‌الصور است درباره شیفتگی و دلدادگی سه برادر شاهزاده. شرح احوال برادر نخستین و میانین به تفصیل آمده؛ اما سرنوشت برادر کهنین ناقص و ابتر مانده است. بدین‌سان، مثنوی، هم‌چنان‌که بی‌آغاز است، بی‌انجام نیز هست و اگر این دفتر را اولی بود البته «به نام ایزد دانا» شروع می‌شد.

در خاتمه الحاقی آخر مثنوی، در تحت عنوان «خاتمه لولده الكامل المحقق بهاء‌الدین»

چنین آمده است:

مدّتی زین مثنوی چون والد
شد خَمُش گفتش وُلد کای زنده دم
از چه رو دیگر نمی گوئی سخن
از چه بربستی در علم لَدُن
قصّه شهزادگان نامد به سر
ماند ناسفته دُرِ سیمِ پسر
گفت نطقم چون شترزین پس بخت
نیستش با هیچ کس تا حشر گفت
هست باقی شرح این، لیکن درون
بسته شد دیگر نمی آید برون
همچو اشتر ناطقه اینجا بخت
او بگوید من زبان بستم ز گفت
باقی این گفته آید بی زبان
در دل آن کس که دارد نور جان

اگرچه محققان، به حق در انتساب این اشعار به بهاءالدین ولد تردید کرده اند و در نسخه های معتبری هم که مأخذ نیکلسون بوده نیامده است، اما، به هر حال، معلوم می دارد که بی پایان ماندن آخرین قصّه از همان روزگاران کنجکاوی اهل تحقیق را برمی انگیزد و به اغلب احتمال یکی از یاران یا پیروان صدرِ اوّل مولانا آن را به صورت محاوره ای بین مولانا و فرزندش عرضه داشته است.

پس از این داستان هم، داستانی دیگر می آید و آن داستانِ وصیّتِ مردی است که می گوید، پس از درگذشت من، همگی اموال مرا به کاهل ترین و کم کوش ترین فرزند دهید؛ که آن هم ناقص و ناتمام است.

بر حسب نسخ معتبر و قابل اعتماد، آخرین شعرهای مثنوی این است:

ور بجوشد در حضورش از دلم منطقی بیرون از این شادی و غم
من بدانم کو فرستاد آن به من از ضمیر چون سهیل اندر یمن
در دل من آن سخن زان میمنه است زان که از دل جانبِ دل روزنه است

پس هم قصّه شاهزادگان ابتر است و هم این قصّه وصیّت پدر. بالأخره شیوه متعارف آن است که هر شاعر در آخر دیوان خود از پایان سخن خبر می دهد و خدای را بر این توفیق شکر می گزارد؛ ولی مثنوی از آن هم خالی است. از این رو، کسی که نخستین بار و بی سابقه ذهنی با مثنوی مواجه شود گمان می برد که اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است. در صورتی که این بی آغاز و بی خاتمه بودن عمدی است و گویای حکمتی است لطیف و آن حکمت این است:

سر ندارد کز ازل بودست پیش پا ندارد با ابد بودست خویش.

